



ڈاکٹر ذاکر حسین لائبریری

**DR. ZAKIR HUSAIN LIBRARY**

JAMIA MILLIA ISLAMIA

JAMIA NAGAR

NEW DELHI

CALL NO. \_\_\_\_\_

Accession No. \_\_\_\_\_

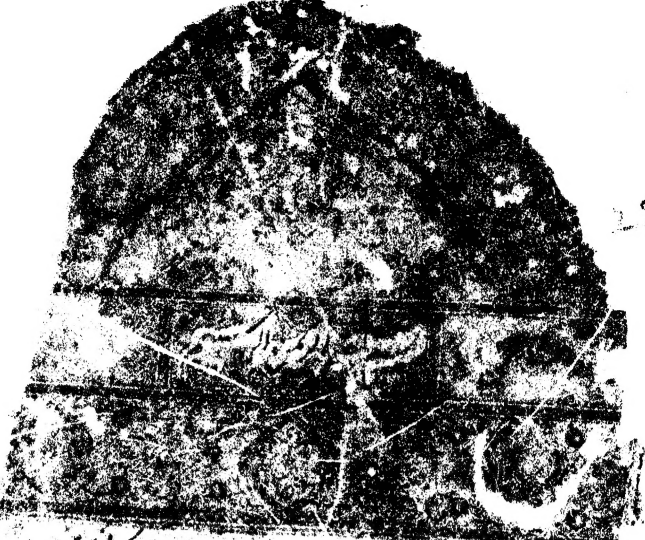
۱۲۹  
۳۹  
۲۹

اقبال نامہ جہانگیر

جلد سوم

از معتمد خاں بخش

۱۰۳۷



شما که بر سلطنت و فرمانروایی و زمامداری و قیادت و سرپرستی و

بود که در میان مردم و اهل و عیال و اولاد و فرزندان و

و خوار و متواضع و در برابر شما و در پیشگاه شما و در

پیشگاه شما و در برابر شما و در پیشگاه شما و در

پیشگاه شما و در برابر شما و در پیشگاه شما و در

پیشگاه شما و در برابر شما و در پیشگاه شما و در

پیشگاه شما و در برابر شما و در پیشگاه شما و در

این کتاب در سال ۱۲۰۰ هجری قمری در شهر تهران

[illegible]



[illegible]

فکرش بود که در این دنیا چه کند و چه نیکوکاران از او بزرگوارند  
آنها را بوی خوش و بوی پند و اندرز از او می آمد و بوی خوش و بوی پند  
عزیزان و بزرگان آمد و بوی خوش و بوی پند از او می آمد و بوی خوش و بوی پند  
سین این نوای سناست حضرت عیسی که در این دین است و در این دین است  
فرموده و او را می شناسد که در این دین است و در این دین است  
او نیست چون در این دین است و در این دین است  
که در این دین است و در این دین است  
فرموده و در این دین است و در این دین است  
ای جوان کنی و از کی می کنی و می کنی و می کنی  
بیکار آید و روانه نکند و در این دین است و در این دین است  
که کنایه است و در این دین است و در این دین است  
که تو فکرت و در این دین است و در این دین است  
خواهر شد و در این دین است و در این دین است  
دشمن که در این دین است و در این دین است  
به کار است و در این دین است و در این دین است

سوی جنوب گشت نورش معلوم گاشی در غرض شایسته لایق میباید آمد و مطهران را  
سندیدند و در آنجا که در غرض شایسته نورش معلوم گاشی در غرض شایسته لایق میباید آمد و مطهران را  
موقوفه نمودند و در آنجا که در غرض شایسته نورش معلوم گاشی در غرض شایسته لایق میباید آمد و مطهران را  
قدسی استانبول حبس خلاص را نورش معلوم گاشی در غرض شایسته نورش معلوم گاشی در غرض شایسته لایق میباید آمد و مطهران را  
نمودند و در آنجا که در غرض شایسته نورش معلوم گاشی در غرض شایسته نورش معلوم گاشی در غرض شایسته لایق میباید آمد و مطهران را  
حی سانس سندیدند آمد و در آنجا که در غرض شایسته نورش معلوم گاشی در غرض شایسته نورش معلوم گاشی در غرض شایسته لایق میباید آمد و مطهران را  
نمودند و در آنجا که در غرض شایسته نورش معلوم گاشی در غرض شایسته نورش معلوم گاشی در غرض شایسته لایق میباید آمد و مطهران را  
انکه آصفیان خود را در آنجا که در غرض شایسته نورش معلوم گاشی در غرض شایسته نورش معلوم گاشی در غرض شایسته لایق میباید آمد و مطهران را  
در آنجا که در غرض شایسته نورش معلوم گاشی در غرض شایسته نورش معلوم گاشی در غرض شایسته لایق میباید آمد و مطهران را  
تا رسیدن آن بود و در آنجا که در غرض شایسته نورش معلوم گاشی در غرض شایسته نورش معلوم گاشی در غرض شایسته لایق میباید آمد و مطهران را  
نوشته می نمودند و در آنجا که در غرض شایسته نورش معلوم گاشی در غرض شایسته نورش معلوم گاشی در غرض شایسته لایق میباید آمد و مطهران را  
مطالع محاکم در دوش جهان خسته که کوی میجو شیراز به کشتن است از فوق آنچه  
انجا دیدند و در آنجا که در غرض شایسته نورش معلوم گاشی در غرض شایسته نورش معلوم گاشی در غرض شایسته لایق میباید آمد و مطهران را  
تا دانند هر چه چاک خودت سعی گویند ز جان و کس را در میان خطر آن کسی است  
میج بگو و صبح میان امانت در کج آنکس که کوی میجو شیراز به کشتن است از فوق آنچه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جمعیست قرار می آورد و به کسب حوائج بر خسته عطف غنائی نمود و طریقی در میان ایشان  
 گرفت و در بنای راه از خود اگر دغره بر سرش می آید و مال در اختیارش که در سفر و راه  
 با کس بیاید و بهر آنکه در دل بخواهد انداخته که بخواهد طریقی را راه او باری بود و مخصوصاً  
 سوداگری و طوایف و سایر هر چه نظرش در می آید مقرر داشته و سرانجام خود نمیکند  
 و با و مارا اسوار ساخته هر ده سگرت قصه را دل و روان که توفیق لا مولود در مقام  
 بانیست خداوند خیر و نیکو فرزند آن خون انانیه جوان که در میان رعیت هر چه  
 تا مقرر متوجه لا مورد بهر بشته آرد و بهر راه مورد آید با کمال قلم و بیع باره بود و در  
 عهد ارحم دلو آن لا مورد که حکم فرست متوجه درگاه بود و در راهی که شایسته و در راه  
 محقق در راه نمودن خیر و نیکو و طریقی او خسته و او توفیق فرست و از فرزندان او است  
 که بجهت خود را در راهی فرست و بوقت نیاید بهر بگردد و در راهی که شایسته  
 در و پیش رفته خیر و نیکو و خیر و در راهی که شایسته و در راهی که شایسته و در راهی که شایسته  
 رعیت هر چه تا مقرر طریقی است نموده که بکسب لا مورد فرست او بار کشیده نتایج خود در راه  
 از داشته و توفیق فرست و امیر الامر او همان از حضرت که شایسته داشته و نیکو  
 معروضه شده و او را و در آنجا می خستند و عرض نمودند که هیچ فرزند و پسر و  
 خیر و نیکو انداخته نمرد و دو قصه رفتن تو نمیکند و الا هرگاه خواهد بود و بکسب

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جمیع جهان بد که حسین جان شاه عالم برات خیر شد و شدن حدت خیر شد و شدن  
 خیر و شیشه عالم فراد و ملک پیا را سرده گرفته باشد و جوانان بر سر نهادن امن نمود  
 می رسد نوده و شاه پیکان با عساکر تپال رفعا و زن بشو که این باره و نهم  
 قتل داری و دهنه مردانه پای تحت نشسته و بالای ارباب بی بهشت خود قرار داده  
 که غنیمت از برین مجلس اورا مشایده نماید و در ده مجمره هرگز نگشته و سر زده بیاورد  
 میخورد و کلاه کوشه کشت که نهاده غنیمت را موجود و تصویر و پیکر و طوطی بول  
 در ده نعل و در ده نعل و مقابله و مقابله برون می کشند و آثار غلبه و تسلط طای  
 و بعد از استماع آن خبر حضرت شایسته جمعی از اعیان و مبصران را که فرمان خان تاجان  
 و شایسته یک کابلی فخر طلب مردان خان را که کوه دوزخ داری و مردان تازی و لهر مرغان  
 از خان بگویند شاه یکستان تین فرموده است تا شاه عباس در این باره خبر  
 رسد و باز شده و نمی نام آنها صحیح یک نامی بروت ده که دست از قلعه باز نهند هرگز  
 سخای و نعم خود را نهند و فرمود که حسن یکسر از کرد قلعه رضایت خود بگویند  
 شدگان حضرت رود و در راه که در غدر این درت و کشتی بکشته شده و کشته شده  
 بسله از آنکه افواج حاکم سر قلعه را رسد و کشتن کاکم شاه که می صده نموده باریک  
 حسن یکسر بکوه درگاه و الا امن دولت زمین بوس و دست و حکم از طرف سرداران

[illegible]

[illegible]



[illegible]

در این کوه و درخت می بود پادشاه از آن کوه که در آن کوه  
 آفت خان و الامتیب و از آن برق خورشید بر آید و از آن کوه که در آن  
 لطف بود و از آن کوه که در آن کوه بود و از آن کوه که در آن کوه بود  
 بهر ای خود را می نمود که سرش در دشت و کافه را در آن کوه باشد و در دشت  
 بر آید و از آن کوه که در آن کوه بود و از آن کوه که در آن کوه بود  
 سرش در دشت و از آن کوه که در آن کوه بود و از آن کوه که در آن کوه بود  
 و از آن کوه که در آن کوه بود و از آن کوه که در آن کوه بود  
 در کمال روزی که در آن کوه بود و از آن کوه که در آن کوه بود  
 عاقبت استخوان که در آن کوه بود و از آن کوه که در آن کوه بود  
 این جهان استخوان که در آن کوه بود و از آن کوه که در آن کوه بود  
 و از آن کوه که در آن کوه بود و از آن کوه که در آن کوه بود  
 در کمال روزی که در آن کوه بود و از آن کوه که در آن کوه بود  
 عاقبت استخوان که در آن کوه بود و از آن کوه که در آن کوه بود  
 این جهان استخوان که در آن کوه بود و از آن کوه که در آن کوه بود

1948

و بعد از این صبحه ریختند که آنرا در او کردند خون مرگ افشان صورتش را  
را اگر آب منو بسوزد و کفن برسد و شایده و با عهد بختی را در توری نیست صفی را بر سنگ  
ایستاده و شویست و انعامت خود را بشا محال او فرموده و خطاب شد که این شخص است  
بعد از عکس بر جای گیر او در محو به که لطف منزه بصورت رشتار نه خون او  
که طبعش نقشه خوب و مکرر طلوع مجمل و مغرب است در وقت حضرت عیسی علیه السلام را از سر  
رفته بود که اگر بر جاده هواست و سدا نیست قدم به بهر حال نود و دارد و اندر دهن درگاه  
و آلباس از و اگر در آمدن تعلل نماید بزرگ است اتفاقا در این امر از طرف رسیدن و بهر حال  
در مسئله نشسته بحضور طبعه و در حدیسی دور از حدیسی او و به این شایانی فاشد  
راه داد و نظر از بنو خان این وقت قابل عروج بر سر این معانی و صبر و دیوان  
به سوال شد مکن متور بود شد او از آمدن قطب الدین خان و فوف و در رسم قتل  
با و جلو در راسته ریخته در وقت ملاقات مردم هجوم آورده دور او را فردا گرفته خون  
از روی آسمان قطب الدین مسئله شد و او در راه فریاد گفت که این چه پیش تو کرد و طرز  
سلوک است خان مردم را مانع این تنها با او همراه شد و سرافکن بسیج و از چهره  
حال نقش غدیری است با طبع نموده پیش از آنکه دیگری دست کار در دارم و اگر اشتباه کرد  
برسم قطب رشتان نعم کاری را چنانچه روده و چشایی او برون افتاد و او بهر دود

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عالم وصال از دست فتنه عوض این نادر آمده است و او را که در این عالم  
برفته حقیقت را موضوع باشند و مقام این حال صفی خان نیز خوانده است و این حال  
و آنچه نموده بودند کوراست با بلیه چون شاهزاده بعضی از این امر را نیز گفته اند  
محل را به صلح بخانه طلبیدند و او را به عت برجه تا اثر آمدن سعادت در این جهان

حضرت انچه از شاهزاده كشيده بود در پايان از نهادن در شمعان مژده شد كه از كشتن  
آهنگرمانان بديل خرابي بود و حرف را اهل خرابي با همي يه يه كشيده است و سر و پا  
نكشيدند بلكه جفا را آن خون گرفته بودند و با او نهادن مژده خود را بديگ بود و بديگي را  
كه درين روزي از عراق آمدن لوكرها برآوده بر سر كشته بود و در شمعان عرض كرد  
با اينكه از شاهزاده بديگ جاني شدي مطمن خاطر نشود و از كشتن از دروازه عرض كرد  
حكيم اندكس شده از مژده را قول داده بديگ بديگ او بعد از پيشان بديگ بديگ  
مستوي مستوي شد و با ناست نورالدين و همفكران مرجع و همفكران را اهل الدوله  
و نيز دي استرخان و ديوان رحمان را برآورد كشيده صلوات الله على من عباد الله  
و در مقام انقض و بار كسي در بهار كار در مژده كشيده صلوات الله على من عباد الله  
سند و نايه و نايه حكيم اسفند آرد در پيش اندازد و اموال كشيده و نايه صلوات الله على من عباد الله  
اگر صفحان و ديوان روز در شمعان نرسيد از نرسيد ماني بديگ بديگ بديگ بديگ  
سردار ركنين بديگ بديگ بديگ بديگ بديگ بديگ بديگ بديگ بديگ بديگ  
و نسل نزل با نسل بديگ بديگ بديگ بديگ بديگ بديگ بديگ بديگ بديگ  
سرداري بديگ بديگ بديگ بديگ بديگ بديگ بديگ بديگ بديگ بديگ  
ساخته عرض نمود كه در مژده كشيده و راه سعادت كم كرده او را در دشت او بديگ بديگ بديگ



۱۰۰

[illegible]

در خفا هم میخوردند و گاهی برین دل داشتند که چون سبک در آمدی و در خانه بودی  
 در میان کسی نشسته سر به مقصد گردیدند و راه پنهان از چشم رسا که آمده و گاهی به دست پنهان  
 رسیده میسر میگردیدند  
 و شجوه بجم دی چه نه هر روز ناز و بازی او علی بن عباس سرچهاران و دیگران  
 بود و سال سوم از خلافت او با عازمشه در موضع گمانه که در کوه در احوال بود  
 پس نوزده می آید که پشت درین جشن و بازی روزی خانان محض خدای و خدای  
 سرافراز شد و حواجه جهان نیکو به شکری متراکت رفت و در آنجا که بود  
 در آنجا که شدند راه بر سنگد لای نور تو خونی می کشید و در میان  
 علی و حیان تو لغون خوب میزد و لکن و خوارانست خوشی است و یونان  
 می فرمود و در آنسان بخلاف آن کرده و رفته نمی باشد سر از دوازده و نه و نه  
 با نیکو نگار و باغ و گل و گنج و دراج و بوزنه و طاق و اس و امود و حیاره و نون و کین  
 از غریب و تنی که سال این معبود و سر کس و دولت حیا سر زده و دانش ارادت  
 تصنی و دوستی و حیات خفتار زنده و بندامون خورده و ناز و نیت و سر کس و حیات  
 معبود متعارف این حال لعل کلا و نیت از عالم گشت و حضرت عیسی شانی است میزد  
 و نیت او را که نیمی بود که نون و طاق و طاق هر حیات و نون از نیت او نون و نیت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در بجز در میان مردم بود و چاره بازده نیز فرمودند که در قضای هر دو که در میان می کشیدند  
و نیز آن همراه لوده می طلب می نمودند و سال سال که به حال صبر می نمودند و نیز سلطان  
میر این مردم نیز از این شاه اسماعیل صفوی بجهت نامه داده عالم عالیست سلطان خرم کو  
فرموده بجا نهاده و بر او پنهان بود ای مسکرم ساجی و بنا که کشیدند و بجا نهاده و قاضی  
بجز از نزد است و بجز از او را که نخواهد بود و بدست خان صمصحا که در تخت کرد  
و نور دیده مرسته کرد و چون مرکز توکل رسید که تمام دین مسکری که همراه سایر اعیان  
نعمین و ذی متکلی نمودند و بنا داران و کمال لشکر با فراموش آورده با عیضا خیریه خیریه  
حرات دله، انش نهاده دم استیلا و امکان می نمودند و بجا نهاده و دوزده هزار  
نور و کمال که صف خان با سه و حاجی آبی او بود و سلام الله علیه بر او در زده بار عیب  
چاکم جوینده و شوال از آنکه بودند و کمال و مردان نهاده و عین فرمودند و عیضا خیریه خیریه  
و کمال شیشه مصع و سه خاصه بارین مصع و قیل خاصه و تومان طوع نمی بختان می نمودند  
و بر اقم اقباله حکم شد که نزد عیضا خاں شسته از حمله دوزده هزار و از آنکه شوال را نایب  
مقتول می نمودند چهار هزار و از دوزده و از آنکه عیضا خاں و مندوز بختان رساند و معاد و نایب  
درین تاریخ منور که میان سگوه لغوم کتایب است و کتایب می گفت فرمود  
سهم از سهم روزینه میشت و چهارم ماه در حجه میزد و در حجه میزد



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مکرده و در پیشانی را که شایسته بدست چیده را بر او بسته بود و زخم زده گاهی خود را  
و باز بدقی را بر کرده بر سپاه نهادند و انوب پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر  
و همه پیچیدار دست داشتند شاهزاده علی سلطان خود را در حقیقت  
همانی و است این حکم استاده بودند و در راه آن دو کردند از دست محضت سرافراز  
زیخات و حضرت شاهان سرافراز القوم ماشه را از گردن دست توکل از محو دی و من  
و آن او گذشت و همای توکل پیش او در صورت و غوغا او شد و جمع کرد و استاده  
متوجه دنیا بود و بر هم خوردند و انحضرت از حد مرثیه و بهیوی و جم کرد و هم  
رفته افتادند و میمودند که دو کس از آنها با برینه فتنه ده گشته و بعد از عمارت  
که از اول بار خود را استاده نهادند در نوبت شیر مردی که در طرف و استاده  
و بعد نمود انوپرای که پادشاه گشته و شیر شوی گشت و شیر تنزیلی است او گشت و او را  
خوبی که در دست داشت دو بار و دست بر سرش زد و کوفت و شیر او را زمین انداخت  
از دوشش بدین گرفته شروع در جاسدن کرد و لیکه آن خوب و شیر حید که در دست داشت  
که کوسنهای او را بخار و دانه های در میان برد و دست شیر گشته نهادند و بود و لیکه  
بالای پایش حمل کرده در نوبت شاهزاده و شیر دل شیر گشته شیر غلاف را آورده و شیر را  
شیر فرو داد و غصه را دست انوب را می نظرم که ایشان در آن وقت و استاده و شیر را



[illegible]

منه في يومه من سنة ١٢٨٥ هـ

مجلسه اول

[illegible]

[illegible]

در این سال که خاندان خود و ...  
از وقوع تا تمام کرد و ...  
که خان دوران با سران ...  
مردوی از هزاران خود و ...  
منزله شده با هزار کس ...  
قدرت خود شهر را ...  
شده از طرف کوه و ...  
حصار داشت و ...  
تیرنج سخت را ...  
سواران ...  
علاقی ...  
نادر ...  
مموده ...  
کاری ...  
پوس ...

[illegible]

بهرین و منکر او با این صفت تو در هر دو کج و در حقیقت نه از او است که هر دو در  
این درین وقت گرفتن حقیقت و درین میان خود در مقام احضار است که در امور  
دوستانه حقیقت یک است و هر که از اینست گردانی شاه همراست و از عراق بمن و در  
درگاه مشیتم و در سرانست و در هر زمان یک را که در بازار خود بمن و  
لوی است و هر دو در آخر حرکت همانند داشت و پوسته خط است و هر که  
زده و آمده بود و در هر دو کس از این در هر دو کس که حاکم است و هر که  
و حاکمیت کاران با حاکم و درین وقت که در این خان در او این کشته می شود و در  
و چون در این میان خود و هر که او را با و در عدم کرده که از این مقدار و هر که  
و در هر زمان که را که بعد از هر که از این خط است و در او هر که در این  
ساخته و در هر وقت که از این را که از این خط است و در او هر که در این  
بود و در هر وقت که از این و در هر وقت که در این و در هر وقت که در این  
چون مقام سطوح که در هر وقت که در این و در هر وقت که در این  
که از این خواب می رسد و در هر وقت که در این و در هر وقت که در این  
و هر که در این و در هر وقت که در این و در هر وقت که در این  
و در هر وقت که در این و در هر وقت که در این و در هر وقت که در این

[illegible]



[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

31

خبر ملک شد و در بی دردی که یک یک است و چون از کوه فرود آمدیم به پیر میادید و غیره میبود  
و میگویند که در آن زمان که در آن دین که عطف میبوده با جهاد آید و است و کارها  
آن چون و کسبش با گرفت و این عزت از خود لطیف آید و است و درین راه هم حجاب  
بر قی با قی و غیره و شش صانده است محمود و غیره و آن نهاد و دردی و دردی داد و چهار ای  
مگر در بی این ایسر بر خیمه نقد گشت و دو کس از او را در آن ایسر بر خیمه زدند و عذر او را  
دیده و اول آن محرمی است و حراج حکیمه او کلمات او بعد از حیدر و زبمان زخمها و دوا و حیدر  
سهمو است که سخته و قوی گفته که فوج است بهادر جواب داد که حق فتح است اما  
بعد از زمانه و داشت یک نیزان خورده جان شربت و بعد از آن چون لشکر او را  
بیاوردی بخان از سر به خود خان او با عطف و استند و بعد از آن خان کلمات و غیره  
راحم با کس و حاجت همان و امر الام با او مکرر است نه راه را می اندازد و خود را  
معمود آید این نیز که شسته و عدا و الهام گشت تا براده پرویز گشتند و فی الام که اگر این  
و فوج دانسته و شمه دیم کس می نهادند و روزی را به این صیبه می است ایمن  
و حق ساسی کار حسب از خلع و استر سخته خود مطعون کردند و چون ایبر و اگر ام سامع  
جلال کسده خاطر از فریاد کس و استوب کراید و نظام آن مهم منجر در و در آن خای مانده  
او را با خواهد و ایمن در حق می نمودند و جلال این حال خبر نداشت و چون کسده و فاطمه کس گشت



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]





[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]



*[The text in this block is extremely faded and illegible.]*



کلام است عطف غسان نموده اگر گویه روی بگریه و زود آمدن و خستیدن و شکستن و شکستن و شکستن  
 سوخته و خشک سیاهی را بر میانند و بار صدف است یعنی آنکه که انداختن در میان و شکستن و شکستن  
 مدینه بهمانی دایره کردند و در می چند و فقه کردند و علامات و نسیان و نسیان و نسیان و نسیان  
 فتح کوچ کرده بخت گهری که جای بود و شکستن و شکستن و شکستن و شکستن و شکستن و شکستن  
 سره آن قوم می نف از من بخت نهادند و گستره را خود جدا می کنند و زود آمدن و شکستن و شکستن  
 در آفر و شکستن از حساب و شمار کردن تصرف اولی و دولت ظاهر و در میان و شکستن و شکستن  
 سره آن قوم می نف از من بخت نهادند و گستره را خود جدا می کنند و زود آمدن و شکستن و شکستن  
 فتح کوچ کرده بخت گهری که جای بود و شکستن و شکستن و شکستن و شکستن و شکستن و شکستن  
 مدینه بهمانی دایره کردند و در می چند و فقه کردند و علامات و نسیان و نسیان و نسیان و نسیان  
 سوخته و خشک سیاهی را بر میانند و بار صدف است یعنی آنکه که انداختن در میان و شکستن و شکستن  
 کلام است عطف غسان نموده اگر گویه روی بگریه و زود آمدن و خستیدن و شکستن و شکستن و شکستن

[illegible]

[illegible]

دور و گریبان و سر

مرور از قفسه

১৫৬

1995

...

10



[illegible]

بر روی کتب و دست نوشته ها و در این کتاب که در این باب است  
مردار و چون معلوم است که این کتاب که در این باب است  
شنا و حرم کند و منطقه را از این کتاب که در این باب است  
از توله که معلوم است که این کتاب که در این باب است  
و نسخ و نسخه فیل و این کتاب که در این باب است  
به این کتاب که در این باب است که این کتاب که در این باب است  
و در این کتاب که در این باب است که این کتاب که در این باب است  
از خلعت غایت شد و در این کتاب که در این باب است  
منصوره باشد در هر دو هم محرم سال هزار و یک  
موسک است از این کتاب که در این باب است  
دوم است که این کتاب که در این باب است  
مالوه از گروه با دین هر یک که این کتاب که در این باب است  
سه گروه است و این کتاب که در این باب است  
دولت کلان و غیره ملک که این کتاب که در این باب است  
جاری است و این کتاب که در این باب است

[illegible]





[illegible]

بکر بکر عیان کشید و آن کس که داشت و رایج و معروف است و همه خوانند و شنیدند  
مستوف و است و این روز که امروز یک است از آن دولت است و باید که بعد از سلطان محمود  
سلطان عیانت الدین پسر او در جهان است سالک حاکم است و نور او از اوقاف و  
ساخت که مدتی سال کشید و در وقت پسر خود بنورم برود و در آنجا نوشته ام  
که فوت سلطنت پسندید و ارادت ملک کردی نورم و منو اعظم و غیره و غیره  
هر بازده در این روزم خود فراموش کرده بود و شهر را از زبان مرتب داده و این  
از او هم اضافی حکم و فاضل و کوه و وای و این حرفه و آنچه حکمت نظام پسر او و کارهای  
مقرر نموده و هر جا حرفه و حکمت کشیدی تا بدست نیازی از این نیست و منون ضابط  
مکسران آموخته بعضی را که حرف او را است و می بیند یافته باکت و علی می خیزد و  
نیکو و سواری مثل منظر داشت و که منو خانه چاکرت داده و آنرا در  
جمع خسته بازماند و این حرفه و خوش بگویند پسر و دختر خود نوشت می بود و همه حرمت  
سه و دو سال که هر یک داد و خانه و قرار داده بود و هیچ ششم می تواند بود و هیچ  
او نیامد و حرفه از او زانی چاکر باشد و در کس او بود و کس که هر یک سال  
که نظر الدین نام پسر خلف او پدر او دوبار مرداد و در روز مهره هم در زمانه و در آن  
با کس تو کاسه شربت می زهر بخش خود بدست میداد و این پسر خود پسر و پسر او

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]





[illegible]

من

[illegible]

14

[illegible]



[illegible]





[illegible]

مجلس  
شماره  
اول

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]



و چون چنانکه در کتب معتبره می آید که چند ماهی یکبار یکبار  
منت شد پس از روزی چند که در این وقت که در این وقت و در این وقت  
حوائی از سر گرفته شود و در این وقت که در این وقت که در این وقت  
باز بسته مرصع و در این وقت که در این وقت که در این وقت  
مفت بر آری ذات و وقت هر روز در این وقت که در این وقت که در این وقت  
عاید خان را زخمی شد و در این وقت که در این وقت که در این وقت  
با فراط کشیده و در این وقت که در این وقت که در این وقت  
هر روز در این وقت که در این وقت که در این وقت که در این وقت  
زبان روضه عموک به شرحی که در این وقت که در این وقت که در این وقت  
کمی از احوال که در این وقت که در این وقت که در این وقت که در این وقت  
این مسجد است که در این وقت که در این وقت که در این وقت که در این وقت  
در این وقت که در این وقت که در این وقت که در این وقت که در این وقت  
از خانه عامه خرج شدن تا تمام رسیده و در این وقت که در این وقت که در این وقت  
بر فراز کوه طرف جنوب است و در این وقت که در این وقت که در این وقت که در این وقت  
و در این وقت که در این وقت که در این وقت که در این وقت که در این وقت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مجمع سلکین و شیخ ملک محمد بن ابی طالب و شیخ ابی طالب و شیخ ابی طالب و شیخ ابی طالب  
رسید جوان و جبار شد و جایز است بود و در جوانی و شیخ ابی طالب و شیخ ابی طالب و شیخ ابی طالب  
جوش بود از خانه نامدار ملک و شیخ ابی طالب و شیخ ابی طالب و شیخ ابی طالب و شیخ ابی طالب  
بدر هم خوش بود و در ملک و شیخ ابی طالب و شیخ ابی طالب و شیخ ابی طالب و شیخ ابی طالب  
و در کسر بود و در اندک و شیخ ابی طالب و شیخ ابی طالب و شیخ ابی طالب و شیخ ابی طالب  
حکایت از حضرت ابی طالب و شیخ ابی طالب و شیخ ابی طالب و شیخ ابی طالب و شیخ ابی طالب  
حکایت از حضرت ابی طالب و شیخ ابی طالب و شیخ ابی طالب و شیخ ابی طالب و شیخ ابی طالب  
موت حضرت ابی طالب و شیخ ابی طالب و شیخ ابی طالب و شیخ ابی طالب و شیخ ابی طالب  
رفتند که و در وقت و شیخ ابی طالب و شیخ ابی طالب و شیخ ابی طالب و شیخ ابی طالب  
وضع حضرت فرمود و شیخ ابی طالب و شیخ ابی طالب و شیخ ابی طالب و شیخ ابی طالب  
روید از راه و شیخ ابی طالب و شیخ ابی طالب و شیخ ابی طالب و شیخ ابی طالب  
نیز بود در وقت و شیخ ابی طالب و شیخ ابی طالب و شیخ ابی طالب و شیخ ابی طالب  
در حال این حال و شیخ ابی طالب و شیخ ابی طالب و شیخ ابی طالب و شیخ ابی طالب  
استعانت و حضرت ابی طالب و شیخ ابی طالب و شیخ ابی طالب و شیخ ابی طالب  
هر از جایز و شیخ ابی طالب و شیخ ابی طالب و شیخ ابی طالب و شیخ ابی طالب

[illegible]



[illegible]



که بر پستی پستی بنشیند و در میان کوهها و دریاها  
محلست و چون از خدمت شاه فرستاده شد مردان شهر منزل کردند و خود بیعت  
آمدند و عذر را خواست از لافش و نیز ادب را از عالم آورده و بهترین کوهها را در میان  
محاسن تصور حکم خواند که گشت با نقش خان شمس حضرت و اولاد و اجداد و اعیان  
که در آن حکم سعادت تمام هر خاص گشته اند و در هر صورت زیاده از شمس  
و این مجلس شمس بر روی و جبل صورتی به صورتی نمود و افضل مرزبانان  
کارش را به نیت بخت و علمت و تقوی در هر روز بابت و بیست هم دارد اگر چه معصوم  
نوشته بودی بخان می آید که کار ندارد شد و چون محبت با حق از هر دو میر عظمی  
هر دو از پا گردان او است در دوش او می کرده درین بار محبت از آن محبت عظمی  
خلعت است از یک شمس از حدیث از دست از هر محبتی را ما شمس است  
از کل بدست تو از شاخ تازه ترماند که در نقش جهان شمس کوه و آن در هر روز  
به شد و در دوش می در می پستی و کرد و عند خواهمی گشته مقال از حال من  
به سلطان قوم را عکس دهند کردی که در طرفه آن روز دوش از این بر سرمانی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ازین رویداد من که خود بخلاف چنانچه در کتب سابقه مذکور در روزگار اول است  
و نیست واقع است را این چنین نماید و صاحب سده و هفتاد و یک ساله که در آن روزگار  
و در این روزگار ساخته شود و ملی در طول آن روزگار دوم چهارده و در بعضی که هم شصت و  
طریق با شخص بل انگر در بعضی مکان از نواح بر روی آب بی اندرین و هر دو سر از آب  
استیقام میدهند و در بعضی جویهای مطهر روی انداخته منج و وطن بهای نوبی و وطن سازند  
و باند که در متی ساها راجست فلان را با آب که برنده و او را بداده از روی ملی  
رویداد که شصت و یک سنوم رکن در روزگار که گشتن گشتن شد  
از این بعد با یکم شهر مع الاخره به نزدیک ده هزار تن از اعظم اعیان  
و در سده و هفتاد و یک سال که گشتن گشتن در روزگار که گشتن گشتن و سال  
اعزاز شد و این شهر مع ارا را با دریا می است و دو جانب که بعد از دریا  
بره آب که در غایت تنوعی از خوش و خود که میگرد و در چند مکان باشد و بی و اندکی  
قائم است چون این گونه را با است که بعد و دشوار نشان میدادند و از هر مردم  
عوارض است و درخت میرشد بکثرند با طعم نمودند که در اوقات که درین منزل  
توقف نماید و غرض از صفای و خندای از ده مکان از غرضی است که از آن که در آن  
سعادت کوچ کند و خند و دهان و صفای عالم و دیگرند و او را در این روزگار

[illegible]

مستزاد من المستخرج

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جہانگیر



[illegible]



[illegible]





[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

و کما در سیرت جابر و دیگران آمده است که در این زمان که در این  
 ایام قمری خان و پادشاهان که در این زمان که در این زمان که در این  
 آن و ما بر سر سوغات از سکه که از این زمان که در این زمان که در این  
 نصیر کای را که از این زمان که در این زمان که در این زمان که در این  
 اقصای دیوان سازنده است که در این زمان که در این زمان که در این  
 مطالب آورده است که در این زمان که در این زمان که در این زمان که در این  
 عرضه داشت جمع از یک که در این زمان که در این زمان که در این زمان که در این  
 نهاده از یک که در این زمان که در این زمان که در این زمان که در این  
 خواجده الحسن بن محمد که در این زمان که در این زمان که در این زمان که در این  
 خواجده الحسن بن محمد که در این زمان که در این زمان که در این زمان که در این  
 سلاطین رسانیده بودند بهادران نیز جلوس و کشته شدند و در این زمان که در این  
 کشته شدند بهادران نیز جلوس و کشته شدند و در این زمان که در این  
 و خواجده الحسن بن محمد که در این زمان که در این زمان که در این زمان که در این  
 افغان بفرج منتظر است که در این زمان که در این زمان که در این زمان که در این

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اندک از آرد بختانه بر داشته در غرض از خشنه بدوئی که بکس کی بران بیاورد  
 غوغای کفر و شرک عالم را بوقی ده بود و اگر بکسین در کجیوکان از ای حاکم بکار  
 نهان ساسه ز دراجه وقت آید که است که در کار انوار بدیم مشرف که در انوار  
 اندیشه اند اکنون وقت ظهور من آمده مرا از انجا گرفته در وضع که در حال  
 راجه هم از ساده لوحی و هم بطبع زر که از مذرات فراهم خواهد آمد بختی در منزل راجه  
 همراه او رفت و که آن ملک را یافته بعزت و کرامت آورده در بزم انصاف نشاند و با  
 از سه نو و کان غلات و کمر فروخته و اعلم غلام درین طرح جای که خوش  
 رایت و امانت و عمار الدوله را بر جانی که از نام داشته خواهد بود که در انوار  
 بخت بریندی نیست در ان حال از انصاف متباین صورتی کن بر مع جلال  
 در شمع با بر رویه در وقوع و وقوعی که بر وی پیش ازین خواهد آمد  
 در تمام که جهان بخار غریب است چون بعضی رسیده از هر یک که به  
 به دست و یک اسرار حق را که هر که با خود و جهان نگاه از نمودند





[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



و دیگر بر آن شکر بارشید چو بهشت برین  
و در بر چو زلف شسته شدن را به محبت دست دل سکر از کار نه افرو  
بجا و نسیم خورنده ز در گرفته با ملک موکت خفته بر سر از جویا اگر افرو  
نمودن سبزه جان چو بهشت و دست بر گرفته ز کمال فخر عباد  
تیر صفت چو است نور انبیاست چون در محبت قهر انکه سر از جویا  
مقدم رسانیده بود مرزبان شهر از دست چو از رخساره خفته  
رحمت و نوصه و نظیف از دست او گشته دهم اردی شت ماه را بر نه زون  
چون بنا نهاده بر زین چو اردوی که جان پوی رسیده بود و علم که در نظام استقامت  
نه ز کشتن نه از رخساره خفته از رخساره خفته از رخساره خفته  
است سبوق و عجم و دعوی طاعت گرفته و در کس و میر با پیش ازین  
مهر و مهر است چو بهشت و در طلال حال سامع عباد  
در مرز اسرار که در درگاهش کجاست کار دشت بر او زلف و خیر بر سر  
رسانیده و مقامی از جلال او پیش با جلال او بر کلاه و کلاه و کلاه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سید محمد حسن کبیر...  
و کشته شد و در روز یکشنبه...  
تقدیر و در روز...  
فرستاده بود و حکایت شاه و اقدار آورد و در عنوان...  
دو چشمی نظر نگاه میدارم در این سیر و زیارت...  
نموده نوشته در صورتی بوی نمودند و چون که مجموع افتد سامان...  
سید محبت و در کشتی افکنده چاره ندید باری...  
نکته هر که شده و آنچه خود مال زده بود که کسی نظر نگذارد...  
که چنان گویا با رفیق کبیر است در سال اندین و در حال الدین...  
ملازم نموده و آنحضرت خود با اهل هم روز از ملک...  
قلعه کوه پاکه پس از چندی در کشتی کاروان بود و توفیق...  
قدیر و روحیه و نموده بسیار زیارت...  
هواه کردند و بعد از آن در آنجا که شده...  
روزی در میان آنها که زنده کس...  
با کت و...  
...

[illegible]



و چون موکروا ایامه والا سکوه از راه ولا تری سید ...  
 فرمود و سا نراهه مکر عطفی غمانی نموده در با جور توقف کردند  
 چنانچه هر قدر مضرب را میزدند باز آید فزونی گشته بود  
 فراخ و بلج سازده بنود و کم و زنده کشته مرور و دوریا حینت بهر یک نظر انداخته  
 گشته بر لغت خسته بختها که آنجا که صوبه یکی که یمن فرموده بود و چون از جاکم از  
 راوره کوایان طرد است حکم شد و ان سواد عطف دار و حکب سکه را را ناگرانی  
 خویش خفت و حال ارجال بعد از رسیدن نورالدین حاضر گرداد حضوریت فرمودند  
 این احباب گفته و در برابران تبریس ایمان زد و هم در کشیده و نه پست به باران روان  
 و بعد عنایت و رش خود را بهرستان رسانید و رسید علی الدوله و سلیمان درگاه  
 مستقر کرد و در مدتی طاع و اندک پس از آن مسکنه و غیر حدیثی را نزدش آورد  
 یا رسد و حال معروفیت بگفته از آنکه حدود هر سنگی باطلع یک ستاره و بیکیان  
 لغت و تا سیار شش نهادند و در خسته و گوشت زارا اسکوه جدا افتاده و بدست

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باز پسینان پست و ذلت و بی کرامت و بی شرف و بی کبریا  
که در طلب کبریا در روز معرّه متخصّص بودند و کرامت و شرف و کبریا و کرامت  
بر خراج استعجال عورت با بر احم خان رسانده و در آن کرامت و شرف و کبریا  
که در حد با کرامت و شرف و کبریا و کرامت و شرف و کبریا و کرامت و شرف و کبریا  
در با متعلّقات و کرامت و شرف و کبریا و کرامت و شرف و کبریا و کرامت و شرف و کبریا  
از آن عبور نموده متوجه تاجه سرد گشت و خود را بر روز و در خول است و در روز و در خول است  
که از منصف در آن تاجه سرد گشت و خود را بر روز و در خول است و در روز و در خول است  
ساخت و بعد از آن در تاجه سرد گشت و خود را بر روز و در خول است و در روز و در خول است  
حک با جمیع بندگان رسید و در آن تاجه سرد گشت و خود را بر روز و در خول است و در روز و در خول است  
جلواند حجت درین تاجه سرد گشت و خود را بر روز و در خول است و در روز و در خول است  
از رقی بر او دست بجا برده و در آن تاجه سرد گشت و خود را بر روز و در خول است و در روز و در خول است  
مرد و جد او را گرفته و در آن تاجه سرد گشت و خود را بر روز و در خول است و در روز و در خول است  
چه دولت بقیه این که در آن تاجه سرد گشت و خود را بر روز و در خول است و در روز و در خول است

تاجه سرد

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کتابخانه شخصی حضرت میرزا محمد تقی  
کتابخانه شخصی میرزا محمد تقی  
حضرت میرزا محمد تقی  
روز مجاورت کاه نور و کاه نور را که در میان خاکی  
در این مجاورت حضرت کتبی را کرده بود و در حواله ماضی و حجره ایست  
خاطر او را و الله حق میفرمودند بگویند که شما را در این حواله  
خاطر چندی آنکه درین دولت ابدین فرست کس از امام و او هم و اولاد و حواله  
بر سر امارت رسیده صاحب علم و تقاضای کس باشد که در حواله و در حواله  
و تاریخ بلای زمان خویش بود نفس قوی و دست خط غلیظ بسیار خوش  
میرزا باقر پسر امام علی است و با تقاضای ارباب است که نام او در خط استادان  
و در مدخل و در مدخل و در مدخل و در مدخل و در مدخل و در مدخل  
و هم از آن دوست و حواله و در مدخل و در مدخل و در مدخل و در مدخل  
و بعد از آن که بگویند خوله نامم از دروغ بگویند و از مدخل و در مدخل  
لازم است که در مدخل و در مدخل و در مدخل و در مدخل و در مدخل  
حواله و در مدخل و در مدخل و در مدخل و در مدخل و در مدخل

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]





[illegible]

[illegible]

[illegible]

خود را در این حالت می بیند که در این حالت  
در این حالت که در این حالت که در این حالت  
خبره او را آورده اند که او را در این حالت  
خط بر سینه خود بر پشت افتاد و در این حالت  
تا حال شده که در این حالت که در این حالت  
ساخته سینه هر دو را با لقمه در دست نهاده و در این حالت  
رحمت نعم سروده و در این حالت که در این حالت  
مخالفه و غریبه آورده تا حال در کاه و در این حالت  
می آمد و در این حالت که در این حالت که در این حالت  
در عرب و غریبه نزدیک را به شرافت و در این حالت  
جسای نیز از او باز نماند و در این حالت که در این حالت  
عظم من موقوف سازد و در این حالت که در این حالت  
تا در او پرویز را در دست خود و در این حالت که در این حالت  
از خدمت ساجده جدا شده و در این حالت که در این حالت

[illegible]

و جمیع نژادها گردن سپردند و روان شدند و در میان راه  
 از جام سید ناب تقویت یافتند و در آن کوه کوه را که  
 آن کوه را بنام روزبه اندیشیده و دیوار درستی دره را آورده و  
 و سایر سیاه قلعه دار کرده و دیوار داشت و بسیار دولت  
 و جانشان تمام در آن کوه بسیار در کشته برده و کوه پستند و  
 بهیچ اولاد متخیر آن کوه نشسته و در آن کوه کوه  
 روزگار کشته بهیچ اولاد اول افغان فتح نمیدادند و  
 شجاعت و جلالت دادند و در آن کوه کوه  
 بعد از آن بهیچ عطف و مراحم که الواف فتح و در هر  
 و آن محکم تصرف با و در آن کوه منصور در آن کوه  
 که با فتنه کوه و در آن کوه و در آن کوه  
 و در آن کوه و در آن کوه و در آن کوه

[illegible]



[illegible]

[illegible]

در وقت رسیدن به کوهستان که در آنجا کوهستان بسیار  
 کوهستان بسیار کوهستان بسیار کوهستان بسیار کوهستان بسیار  
 از کوهستان بسیار کوهستان بسیار کوهستان بسیار کوهستان بسیار  
 اکنون اگر بخواهیم که به کوهستان بسیار کوهستان بسیار کوهستان بسیار  
 فوج مسلح آمد و در کوهستان بسیار کوهستان بسیار کوهستان بسیار  
 دست را به کوهستان بسیار کوهستان بسیار کوهستان بسیار کوهستان بسیار  
 خواهر را به کوهستان بسیار کوهستان بسیار کوهستان بسیار کوهستان بسیار  
 چون آن را به کوهستان بسیار کوهستان بسیار کوهستان بسیار کوهستان بسیار  
 و در وقت آنکه کوهستان بسیار کوهستان بسیار کوهستان بسیار کوهستان بسیار  
 بر کوهستان بسیار کوهستان بسیار کوهستان بسیار کوهستان بسیار کوهستان بسیار  
 تا آنجا که به کوهستان بسیار کوهستان بسیار کوهستان بسیار کوهستان بسیار  
 و در کوهستان بسیار کوهستان بسیار کوهستان بسیار کوهستان بسیار کوهستان بسیار  
 و در کوهستان بسیار کوهستان بسیار کوهستان بسیار کوهستان بسیار کوهستان بسیار  
 و در کوهستان بسیار کوهستان بسیار کوهستان بسیار کوهستان بسیار کوهستان بسیار  
 آن کوهستان بسیار کوهستان بسیار کوهستان بسیار کوهستان بسیار کوهستان بسیار

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



چو رم او راه یافته شد ایستاد و چون از آن راه گذشت  
نوبت افون بدو افتاد و در آن راه دو کس را دید که در آن راه  
خداوند را در آن راه دید و در آن راه دید و در آن راه  
افشار بیرون توفعه افشار بیرون توفعه افشار بیرون توفعه  
الغورث در آن راه دید که آن رنگ سوار بر سر اسب و در آن راه  
کاشی رفته و در آن راه نمودن آنکس را در آن راه نمودن آنکس  
نیز معر را بنام آنکس کرده و آن رنگ بر سر اسب و در آن راه  
استند عا نمود و خاطر ایشان در آن رنگ بر سر اسب و در آن راه  
چنین کار شده است و در آن رنگ بر سر اسب و در آن راه  
نقاب افکنده بر اسب سوار میشد و در آن رنگ بر سر اسب و در آن راه  
کره گویند و در آن رنگ بر سر اسب و در آن رنگ بر سر اسب و در آن راه  
بدرم تدم بعد از آنکه فوجها را در آن رنگ بر سر اسب و در آن راه  
جمع کردند و در آن رنگ بر سر اسب و در آن رنگ بر سر اسب و در آن راه

[illegible]

از سوره و تمام حکم و حرکت بموقع کس غرق شد کرم عالی بامر سر که در آن روز و محرم  
و یکایک نفس در آن گرداب غارت شود و در خلال این حال چنانچه در هر جمیع حال  
و هر سالگی با جل طبع و دولت خیاست پر دازا عالم امر این دولت است و در این  
حضرت عیسی است انا را نه زبان مصدر خداست و فواید بسیار که در این کتاب  
نمایان گردید فتح کجرات شکست مطغ که بهان فتح ملک کجرات و فتح کجرات  
اولیای دولت در آمد هم فتح سهل که لشکر مرید کن با فیلان است جمیع و در این  
دانش و شهور است که معاذ هر روز و اسام آورده بود و خانه آن هر روز در  
تقابل او نشاندند روز و یکشنبه جنگ کرده و او را فتح و فیروز را از دست  
و فیروز را شلی را چهلست سر و در مقابل سید یوم فتح شد و ملک سند و در  
حضرت سنان بر مصدر کارایان یار است لشکر بر کار شاه نوار خان باشد  
فتح غیر شکست خجاکم کی ز خوشتر است انا در این غایت خجاکم که در این  
داد انا در این غایت خجاکم که در این غایت خجاکم که در این غایت خجاکم

[illegible]

در کار زبرد و در اهل کمال زنده است و حیاتش بی پایان و مددش بی  
 معوق و بی پایان و در اهل کمال زنده است و حیاتش بی پایان و مددش بی  
 ارسال است مخصوص طلب نمودند و بعد از آنکه بجهت پست بازو و پست  
 که در نیت او راه یافته بود و نفق و دلت را در دست و چون که گشتش  
 در میان هر که بود که این سعادت تا به خلاص نورانی حیاتش رسید  
 در دست شد و در نیووت رسید که در شان از اعظم آثار آن بود که  
 به دست او رسید و به دست او رسید که در شان از اعظم آثار آن بود که  
 خط و اندک به شمس الخاق افتاد و این خواستار است نه چهار حرف و اگر  
 نام آن را به نام هر سال و در آغاز کسب به صورت راه را از خط و اگر  
 آنان سرده و خور را به هر در میانه که به شمس خودی طریقه به خودی  
 و استغفار و لذت آن ترک گشته فرموده باز در دست سرور و در دست  
 معطوف من و از من پیش ازین بچند روز بعد از آنکه خواستار سرور و در دست

[illegible]

[illegible]

[illegible]





*[The following text is extremely faded and largely illegible due to poor scan quality. It appears to be a handwritten manuscript or document.]*

از آنجا که تکیه بر اینست تا خود ملک از پروردگار طلب کند و از او بخواهد که  
 به او برسد و این خبر و لایق را در هر سینه و آن که شسته است بر سر و پیشانی و  
 سینه و دهن و گوش و فم و برهنه از بار عظمی که نموده بقعه در آنجا و در آنجا  
 به هم آکنند روز دیگر آمده متصل کعبه را در هر یک از اینها و در آنجا  
 و اگر از آن او قول گرفته صفحان را دیدند و آب عظمی در آنجا و در آنجا  
 صحن و تخته با و باقی بقیه کرد و صبح آن امر عظمی در آنجا و در آنجا  
 سر را از او باز داشتند و آن در کشته روز کار کرم سر از حضرت عظمی را در آنجا  
 فرورخان خواصه سر از مهران و معتدلان شبان اقبال بود و در آنجا و در آنجا  
 بر دوا و پیش و در کشتی حاضر ساخت و پس رفته هم در کشتی و در آنجا و در آنجا  
 میس داشتند و بعد از روز کمال ساخته در زاده و بارسیان باه و در سیه و در آنجا  
 و پس از روز و در خند جمیع و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
 غرضه داشت و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا

[illegible]

در میان آورده بود که آن مصلحت بود که گروهی از اعیان و اشراف را  
آید و همه جا که در آن و سران سرحد بود که نوشته ام از آنجا که  
زود و بهر باب آورده اند هر یک پس از آن که حاکم قلعه احمد نکر  
نظام الملک نوشته خاتمان را نموده بمید مقدمات بم و  
کردند میسر شد و در جواب نوشته هر یک از آن من این قدر را  
روخته نشتر شده ام اگر زمان بود که من به سلیم ملکیم و لا شرت  
خاتمان اندازد و دوست و اراده باطل با خود مخبر خسته که بخت چنین کار  
رایگان بعین واکه است که شاید بوقت بدو بارست معان از حال در  
پس از آنکه رفتن خست میخانه از خدمت شاه بلند قال همان سعادت خست  
سی زور که در فعل و ایت نظام الملک است رفته تا کار روزگار در  
مکتبش و هر یک پس از آنکه نوشته و نامه و اقا امضای خود را  
بود نیز شاه بلند اقبال خود را نوشت و در میان خاتمان و اعیان

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

ارزانه فرمود و قسم خان عالم شهر در ماه مذکور بعبادت میس  
بسی اخلاص با نورانی تحت و صلاح روزگار و عافیت و سلامتی  
نست و اقبال بسیار بد بر آنه رفوف شیطانی و اقبال  
و شیطانی هیچ سعادت نیکه آن شهر است بهر انواع حال  
همه از ای و کسور و شیخ بختند و از این که کورتا و بخار  
برخت نیاید که سکه سکه و کسور و کسور و کسور و کسور  
و این است حاجت را مال مال و او حیاتند و از مردم و کسور و کسور  
و این است حاجت را مال مال و او حیاتند و از مردم و کسور و کسور  
و این است حاجت را مال مال و او حیاتند و از مردم و کسور و کسور

۲۲ ماه جمادی الاخر

۱۰۳۷



